

بنشین! دلم می‌خواهد امشب روی زانویت

آرام سر بگذارم و تا صبح پهلویت \_

.لنجر بیندازم، و غرق خنده‌ات باشم

ماهی شوم در تنگهی امنِ دو بازویت!

تا دست در دست نسیم آهسته با موهام،

بازی کنی، با های و هویت، با هیاهویت!

امشب چه کردی با نگاهت ای پلنگی که

با پای خود سمت می‌آید بچه آهویت؟

می‌خواهم امشب دست‌هایم را بگیری تا

وقتی صدایم می‌زنی: « مریم! النگویت \_

همرنگ گندمزار موهایت شده! » آن وقت

می‌خندی و من هم اسیر چشم جادویت!

بنشین! برایم قصه می‌بافی؟ هوا سرد است

به به! دوباره شعر و چایِ قندِ پهلویت!